

درباره ی پدیدار «جنبش گرای»

آن چه در این نوشتار مورد تامل قرار می گیرد، پدیدار «جنبش گرای» است که درباره ی آن سه تری طرح می کنیم: **تری اول** این است که «جنبش گرای» کنونی ریشه در پرسشی دیرینه دارد: «**جنبش خودمختار**» یا «**جنبش تحت قیمومت**». **دومین تری** این است که «جنبش های اجتماعی» نوین در غرب، با شکل های گذشته ی «مبارزه ی طبقاتی» و مبارزات رایج سیاسی - حزبی، تفاوت های محسوسی دارند که شاخص های اصلی آن را نشان خواهیم داد. سر انجام، **تری سوم** من این است که «جنبش گرای» ایرانی در خارج از کشور، تا حد زیادی غیر واقعی و مجازی می باشد.

آن چه در این نوشتار مورد تامل قرار می گیرد، پدیدار «جنبش گرای» (۱) است، که هم در جوامع غربی و هم در بین فعالان سیاسی ایرانی، باب روز شده است. آیا عبارت هایی چون «حزب نیستیم، جنبش هستیم»، «جنبشی باید عمل کرد»، «ساختار جنبشی باید داشت»... تکیه کلام بسیاری نشده است؟

با وجود ناروشنی، التقاط و ابهامی که در این ادعا های گاه کلیشه ای وجود دارند، شیفتگی نسبت به «پدیده ی جنبشی»، محصول شرایط سیاسی و اجتماعی خاص زمانه ی ما ست. «جنبش گرای» کنونی در غرب برآمد واقعیت انکار ناپذیری است که سه شاخص اصلی دارد:

شاخص اول، بحران ژرف پدیده ای است که من «سیاست واقعاً موجود» می نامم. معنا و مضمون اصلی این بحران، ناتوانی طرح های سیاسی - اجتماعی موجود در پاسخ گویی به معضلات و پرسش های دنیای کنونی است.

شاخص دوم، بحران شکل های سنتی فعالیت و سازماندهی در قالب احزاب کلاسیک است. بحرانی است ناشی از ناتوانی این ساختارها در جلب شهروندان، در ایجاد بستری مناسب برای مشارکت و دخالت گری آن ها، در ویژگی ها، تضادها و گونه گونی شان.

شاخص سوم که نتیجه ی دو بحران نام برده است، برآمدن شکل ها و شیوه های نوین مداخله گری شهروندی در قالب جنبش های اجتماعی و انجمنی است. جنبش های نوینی که مستقل از دولت و احزاب عمل می کنند. خود-انگیخته، خود-مختار و خود-گردان اند.

بدین سان، «جنبش گرای» - یا دخالت گری شهروندی به شیوه ی نوین- چون پدیداری جدید در تمایز (یا در تضاد) با شکل ها و شیوه های سنتی فعالیت سیاسی و اجتماعی، مطرح می شود.

بحث من، در این راستا، حول ۲ تری اصلی زیر ساخته و پرداخته شده است:

تز اول من این است که «جنبش گرای» کنونی ریشه در پرسشی دیرینه و کلاسیک دارد: «**جنبش خودمختار**» یا «**جنبش تحت قیمومت**»؟ در حقیقت، این پرسش، از ابتدای پیدایش و تکوین دولت مدرن، جنبش های اجتماعی و شکل گیری احزاب سیاسی در غرب، موضوع جدلی تاریخی میان پیروان دو بینش قرار می گیرد. یکی آزادی خواهانه و دیگری مستبدانه. در این بین، اصول طرح شده توسط بانیان این جدل، پروژن(۲)، باکونین(۳) و مارکس - مارکسی که همواره اجتناب ناپذیر است - در نیمه ی سده ی نوزدهم، همواره مساله انگیز (پروبولماتیک) امروز ما می باشد.

دومین تز من این است که «جنبش های اجتماعی» (۴) نوین در غرب - هم در مفهوم جامعه شناسانه و فلسفی، هم در عمل مبارزاتی و سازماندهی و هم در حوزه ی نقد و ارایه ی طرح های اجتماعی و سیاسی - پدیدار جدیدی ثلث آخر سده ی بیستم می باشند. این پدیده ی نو با «مبارزات طبقاتی» سده ی نوزده و نیمه ی اول قرن بیست و یا با مبارزات رایج سیاسی - حزبی، تفاوت های محسوسی دارد. در این نوشته ما سعی می کنیم با تشریح علل برآمدن «جنبش های اجتماعی»، در خطوط کلی، تعریفی از «جنبش اجتماعی» و تئوری آن به دست دهیم. شاخص های اصلی، هویت ساز و تمیز دهنده ی آن را بر شماریم.

تز سوم و آخری، سرانجام این است که «جنبش گرای» ایرانی، به ویژه در تبعید، **تا حد زیادی مجازی** (غیر حقیقی) می باشد. در شرایط نبود آزادی، دموکراسی و جامعه ی مدنی مستقل از دولت در ایران و به طریق اولی در شرایط جدایی از جامعه در خارج از کشور، نمی توان از «جنبش اجتماعی»، **با مبانی نوینی که توصیف خواهند شد**، سخن راند. **با این حال و با در نظر داشت واقعیت انکار ناپذیر فوق، به نظر می رسد که بتوان پاره ای از شاخص های ارزشی، بینشی، اخلاقی (اتیک) و ساختاری «جنبش اجتماعی» را در فعالیت ها مورد توجه و راه کار خود قرار داد.**

در زیر با توجه به محدودیت این جستار که در حد دیپاچه ای بر پدیده ی «جنبش اجتماعی» و «جنبش گرای» است، هر يك از تز های فوق را در ترسیمی کلی توضیح می دهیم:

«جنبش خودمختار» یا «جنبش تحت قیمومت»: جدلی تاریخی!

نقد «سوسیالیسم مستبدانه» توسط پروژن و باکونین

یکی از مشاجرات اصلی پروژن و باکونین با مارکس، بر سر مناسبات سوسیالیست ها با «جنبش» و بطور مشخص جنبش کارگری است. آن دو بنیان گذار آنارشیسم آزادی خواهانه،

مارکس و انگلس را متهم به بینشی «مستبدانه» نسبت به «جنبش» می کردند. مساله اما، پیچیده تر از آن بود. جدال بین برداشت «آزادی خواهانه» یا «استبدادی» از مناسبات با «جنبش» در هر يك از بینش ها وجود داشته است.

در سال ۱۸۴۶، مارکس و انگلس، به منظور سازمان دادن «تبلیغ سوسیالیستی» و «برقراری ارتباط بین سوسیالیست ها و کمونیست ها» در آلمان، فرانسه، بلژیک و انگلیس، طرحی مبنی بر ایجاد **کمیته های مکاتبه ای** (۵) می ریزند. با این هدف، در ۵ مه ی همان سال، مارکس که با پروژن آشنایی قبلی داشت و در پاریس با هم ملاقات کرده بودند، در نامه ای از او می خواهد که به عنوان رابط سوسیالیست های فرانسوی با این کمیته ها همکاری کند (۶).

اما پروژن، در پاسخ، چنین می نویسد:

«آقای مارکس عزیزم

...

سعی کنیم با هم، اگر مایلید، قوانین جامعه را کشف کنیم، شیوه ی تحقق یافتن این قوانین و پیشرفت حاصل در این راه را جست و جو نماییم. اما شما را به خدا! پس از ویران کردن همه ی جزمیات از پیش دانسته *a priori*، به نوبه ی خود در فکر القا دگرترین جدیدی به مردم نباشیم...

چون در راس جنبش هستیم، خود را رهبر مذهب جدیدی نکنیم حتا اگر این مذهب، مذهب منطق باشد و یا مذهب خرد. همه ی اعتراضات را پذیرا شویم و تشویق نماییم؛ همه ی اعمال دفع کننده و سری را محکوم کنیم؛ هیچ مساله ای را پایان یافته تلقی ننمائیم ...

ما نباید عمل انقلابی را چون ابزاری در خدمت رفرم اجتماعی به کار بریم. زیرا این به اصطلاح وسیله تنها فراخوانی خواهد شد به اعمال زور و خودکامگی...

من ترجیح می دهم مالکیت را با شعله ی کم به سوزانم تا با راه انداختن سن بارتلمی مالکین (۷)، بر قدرت آن بی افزایم». (تاکید از پروژن) (۸)

در این جا البته پاسخ پروژن به دعوت مارکس برای همکاری در حد یک کمیته ی مکاتبات سوسیالیستی بی شک مغرضانه است. ولی بحث او «داهیان» اگر نگوییم «پامبران» و شگفت انگیز است. قبل از این که نخستین سازمان های کمونیستی متاثر از عقاید مارکس به وجود آیند و يك سال و نیم پیش از انتشار *مانیفست حزب کمونیست*، پروژن، در چند عبارت موجز و دقیق، پدیده ای را محکوم می کند که سال ها بعد، به ویژه پس از مارکس و به مدت نزدیک به يك قرن، در قالب یک «نظم توتالیتیر»، پارادیگم اغلب احزاب به اصطلاح مارکسیستی جهان می شود.

پروژن، بر خلاف آن چه مارکس در کتاب «فقر فلسفه» و به طور کلی تبلیغات چپ توتالیتیر به او نسبت داده اند، دشمن انقلاب و فعالیت سیاسی کارگران - حداقل در آن دوره - نبود. در حقیقت، او بر این نظر بود که کارگران در آن زمان در شرایط و وضعیت عینی و ذهنی ای نبودند که بتوانند با اتکا به نیروی خود انقلاب واقعی کنند و پس از پیروزی نیز اداره ی جامعه را خود در دست گیرند. در نتیجه، این نمایندگان فکری و سیاسی دیگر اقشار و طبقات خواهند بود که رهبری جنبش و انقلاب را به چنگ آورده، سلطه ی خود را بر کارگران اعمال خواهند کرد.

۲۰ سال بعد، در جریان فعالیت *انجمن بین المللی زحمتکشان (بین المللی اول)*، موضوع «خود مختاری» یا «قیمومت» «جنبش» دوباره با شدت بیشتری و این بار توسط باکونین در جدال با مارکس، طرح می شود.

از دید آن انقلابی آنارشویست، هدف بلاواسطه ی بین الملل لغو و نابودی دولت به طور اخص و کامل است. در نتیجه ساختار جنبش بین الملل نمی تواند و نباید از سنخ ساختار دولت باشد. چه در غیر این صورت این جنبش هرگز به هدف خود نخواهد رسید. زیرا همان سیستمی را که می خواهد در جامعه نابود سازد، در درون خود می پروراند. یعنی نظامی ایجاد شده از بالا، سلسله مراتبی و فرمان روا.

«از آن جا که بین الملل سازمانی نیست که باید از بالا به پایین، به طرز آمرانه و از راه استبداد کمیته هایش سازمان داده شود؛ از آن جا که بین الملل تنها می تواند به شیوه ی مردمی از راه جنبش خود انگیزه و آزاد توده ها اداره شود... پس توده ها باید از همه چیز آن اطلاع کسب کنند. برای آن ها نباید اسرار دولتی وجود داشته باشد. آن ها نباید پندار ها یا ظواهر را به جای واقعیت گیرند. آن ها باید نسبت به اسلوب و هدف راهی که در پیش می گیرند و پیش از هر چیز نسبت به شرایط واقعی ای که در آن قرار دارند، آگاه باشند. از این رو، همه ی مسایل بین الملل باید جسورانه در ملا عام مطرح شوند. مسایل مربوط به نهاد های بین الملل و شرایط واقعی کمیته های آن نباید اسرار حکومتی تلقی شوند بلکه در سطح عموم و با صراحت تمام، موضوع ثابت بحث قرار گیرند.» (۹)

«بین الملل نه اصول ایمانی (دگم - مترجم) دارد و نه نظریه های یکدست. از این لحاظ، مانند هر جامعه ی زنده و آزاد، در درون بین الملل نیز نظریه های متفاوت و فراوانی در تکاپو هستند. بین الملل، به عنوان اصول اساسی تشکیلاتی، توسعه و سازماندهی خود انگیزه ی همه ی انجمن ها و کمون ها در خود مختاری کامل را می پذیرد...» (۱۰)

«جنبش مستقل اکثریت عظیم» و «فرایند حزب- طبقه» نزد مارکس

اما نزد مارکس، پرسش «جنبش خودمختار» یا «جنبش تحت قیمومت»، با وجود ابهاماتی که در نوشته ها و فعالیت های سیاسی او به چشم می خورد، بغرنج تر و در عین حال غنی تر از آن است که بتوان در يك حُکم کلی خلاصه کرد.

ابتدا بگوییم که چیزی به نام «تئوری حزب» - حزب سیاسی به معنای متعارف امروزی اش - نزد مارکس وجود ندارد. مارکس از «عمل تغییر انقلابی» «دگرگون کننده» و «خود دگرگون ساز»، از «جنبش پرولتاریا» به مثابه «جنبش مستقل اکثریت عظیم»، از «تشکل پرولتاریا به صورت طبقه و بنا بر این حزب سیاسی»، سخن می راند. کمونیست ها «حزب متمایزی» که «منافعی جدا از منافع کل پرولتاریا» و «اصول ویژه ای» داشته باشد را تشکیل نمی دهند. مهمترین تشکلی که مارکس و انگلس در آن فعالیت کردند یعنی *انجمن بین المللی زحمتکشان* در حقیقت نه يك حزب سیاسی بلکه فدراسیونی از اتحادیه ها و بخش های کارگری کشور های مختلف بود.

شاخص های اصلی بینش مارکسی در زمینه ی جنبش - حزب را مرور کنیم.

مارکس، در نامه ای به آرنولد روژ (۱۸۴۳)، از ضرورت «نقد سیاست به عنوان نقطه ی کاربرد نقادی»، صحبت می کند و اندیشه و عمل خود را از جزم اندیشان متمایز می سازد: «ما دکتربین پرستانی نیستیم که خود را با اصولی نو به دنیا معرفی کرده و می گویم این است حقیقت، در برابرش سجده کنید! ما آن اصولی را به دنیا عرضه می کنیم که جهان در بطن خود رشد داده است.» (۱۱)

در سال ۱۸۴۵، در «تزهایی در باره ی فوئرباخ» و در یازدهمین تز مشهورش می خوانیم:

«فلاسفه تنها به تفسیر متفاوت جهان پرداخته اند، آن چه مهم است، تغییر جهان است.»

و این «تغییر»، را در تز سوم، «خود دگرگونی» می نامد:

«دکتربین ماتریالیستی تغییر اوضاع و احوال و تعلیم و تربیت (منظور دکتربین ماتریالیستی فوئرباخ است - مترجم) فراموش می کند که اوضاع و احوال توسط انسان ها تغییر می کنند و این که مربی خود باید ترتیب شود. از این روست که این دکتربین باید جامعه را به دو بخش تقسیم کند و يك بخش از آن را بر فراز دیگری قرار دهد.

تقارن تغییر اوضاع و احوال و فعالیت بشری یا خود دگرگونی تنها به مثابه ی عمل (پراتیک) انقلابی قابل دریافت و از لحاظ عقلانی قابل درک است.» (۱۲)

در «ایدئولوژی آلمانی» (۱۸۴۵ - ۱۸۴۶)، مارکس، برای نخستین بار، تعریفی از کمونیسم به

مثابه ی «جنبش» «واقعی» و متمایز از کمونیسم جزمی و بدوی به دست می دهد:

«کمونیسم برای ما نه وضعیتی است که باید خلق شود و نه آرمانی که واقعیت باید خود را با آن وفق دهد. ما کمونیسم را آن جنبش واقعی می نامیم که وضعیت کنونی را

نسخ می کند. شرایط این جنبش حاصل پیش انگاشتنی است که هم اکنون وجود دارد.» (۱۳) (تاکید از مارکس).

در «مانیفست کمونیستی»، واژه «حزب» برای نخستین بار وارد ادبیات مارکس می شود و از همان ابتدا نیز با دو جنبه ی اصلی هم راه است. «مانیفست حزب کمونیست»، با این که در اصل برای «اتحادیه کمونیست ها» (۱۸۴۸) و به عنوان برنامه ی این «سازمان بین المللی» تدوین شده است، اما از چاپ آلمانی در سال ۱۸۷۲ به بعد، با پیشگفتار های مارکس و انگلس (یا انگلس به تنهایی)، تحت عنوان «مانیفست کمونیستی» منتشر می گردد.

در «مانیفست»، جنبش تاریخی پرولتاریا، این طبقه ی جدید عصر سرمایه داری، «جنبش اکثریتی عظیم به سود اکثریت عظیم» خوانده می شود.

«کلیه جنبش هایی که تاکنون وجود داشته اند یا جنبش های اقلیت ها بوده اند و یا خود به سود اقلیت ها انجام می گرفته اند. جنبش پرولتاریا جنبش خودآگاه مستقل اکثریتی عظیم است که به سود اکثریت عظیم انجام می پذیرد.» (× در طبع انگلیسی ۱۸۸۸ با پیش گفتار انگلس، کلمه ی خودآگاه اضافه شده است.) (۱۴)

در «مانیفست»، اصطلاح «حزب» دو بار طرح می شود. یک بار در مورد پرولتاریا که با سازمان مندی اش به صورت «طبقه»، به صورت «حزب سیاسی» در می آید و بار دوم در مورد کمونیست ها که «حزب خاصی» را تشکیل نمی دهند.

«این تشکل پرولتاریا به شکل طبقه و بنا بر این به صورت حزب سیاسی، هر لحظه در اثر رقابتی که بین خود کارگران وجود دارد تخریب می گردد. ولی این تشکل همواره هر بار زنده می شود و هر بار قوی تر، مستحکم تر و نیرومند تر به وجود می آید.» (۱۵)

«کمونیست ها حزب متمایزی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند.»

آن ها هیچ گونه منافعی، که از منافع کلیه پرولتارها جدا باشد، ندارند. آن ها اصول ویژه ای (طریقتی در انتشار انگلیسی) را به میان نمی آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در چهارچوب آن اصول ویژه بگنجانند.

بدین مناسبت، کمونیست ها عملاً، با عزم ترین بخش احزاب کارگری همه ی کشورها و همیشه محرك جنبش به پیش اند...» (۱۶)

بدین سان، مفهوم «حزب» نزد مارکس تشکیلات «متمایز» و خاص و جداگانه ای نیست که عده ای را در برگیرد ولو این عده کمونیست، پیشروان پرولتاریا و یا بخشی از این طبقه باشند. «حزب» یا «پارتی» در «مانیفست»، دو معنا دارد. معنای اول، طرفداری از پرولتاریا و یا آرمان کمونیسم است، واژه ی «پارتی» در غرب به معنای «طرف»، «بخش» و جانبداری از «طرفی» در برابر «طرف» دیگر است. معنای دوم، فرایند شکل گیری خود پرولتاریا از حالت نا خودآگاه یعنی «در خود» به حالت خودآگاه یعنی «برای خود» است (که هر دو از مفاهیم هگلی اند). در این معنای

دومی، **تشکل پرولتاریا به صورت طبقه مساوی است با حزب سیاسی طبقه ی کارگر.** در کلام دیگر، پرولتاریا در فرایند جنبش و خودآگاهی اش به صورت «طبقه» ای در برابر «طبقه» ی دیگر (طبقه ی بورژوا) ظاهر می شود. یعنی به صورت «طرفی» یا «حزبی» در برابر «طرف» یا «حزب» مقابل (حزب بورژوازی)، در می آید.

در این بین، کمونیست ها، به عقیده ی مارکس، حزب جداگانه ای را تشکیل نمی دهند بلکه «بخش» لاینفکی از «احزاب کارگری» موجود یا جنبش پرولتارهای ملل گوناگون می باشند. فرق آنها، به عنوان «با عزم ترین بخش احزاب کارگری» با توده پرولتاریا تنها در این است که:

«از طرفی کمونیست ها در مبارزات پرولتارهای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتارها را صرف نظر از منافع ملی شان، در مد نظر قرار می دهند و از آن دفاع می کنند و از سوی دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی می کند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند.

نظریات تئوریک کمونیست ها به هیچ وجه مبتنی بر ایده ها و اصولی که يك مصلح جهان کشف و یا اختراع کرده باشد، نیست.

این نظریات تنها عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد.» (۱۷)

مارکس و انگلس در طول حیات و فعالیت سیاسی خود همواره نسبت به فرقه ها (۱۸) و فرقه گرایی بد بین بودند. آن ها به جز در آغاز کار (از جمله در اتحادیه کمونیست ها که در سال ۱۸۵۲ منحل می شود) و در دوره ی فعالیت اصلی شان در بین الملل اول، هیچ گاه عضو حزبی نشدند. آن ها همواره با احزاب لاسالی و سوسیال دمکرات در آلمان و دیگر احزاب سوسیالیستی که مدعی طرفداری از نظرات آنان بودند، اختلاف و گاهی اختلاف های شدید داشتند.

اما «اتحادیه بین المللی زحمتکشان» (۱۸۶۴ - ۱۸۷۶)، که مارکس در تدوین برنامه و پیش برد فعالیت هایش نیروی بسیار گذاشت، «حزب سیاسی» به معنای اخص نبود. نخستین سازمان دهی از نوع جنبشی با خصلتی زحمتکشی و جهانی بود که در سر تیر منشور خود نوشته بود: «رهایی زحمتکشان امر خود زحمتکشان است.»

«بین الملل، در مبارزه ی مشترک پرولتاریا بر علیه سرمایه داران، مالکین ارضی و قدرت طبقاتی سازمان یافته ی آن ها در دولت، تشکیلات واقعی و رزمنده ی طبقه پرولتر در همه ی کشور هایی است که با هم در ارتباط اند.»

بین الملل، در چهارچوب جهت گیری عمومی خود، برای بخش های تشکیل دهنده اش آزادی عمل زیادی قایل است. اساسنامه ی آن تنها «جمعیت های ساده ی "کارگری" را به رسمیت می شناسد که همگی هدف مشترکی را دنبال کرده و برنامه ی مشترکی را پذیرفته اند. برنامه ای که به طرح خطوط کلی جنبش پرولتری بسنده می کند و تدوین

نظری را به عهده‌ی تحرك ناشی از نیازهای مبارزه عملی و تبادل نظر در واحد‌ها واگذار می‌کند.» (۱۹)

نتیجه‌گیری از تز اول:

نوع مناسبات سوسیالیست‌ها با «جنبش»، در طول تاریخ سوسیالیسم غربی، یکی از موضوعات مورد اختلاف و افتراق بوده است. در این میان از دو بینش در برابر هم می‌توان سخن راند. یکی، بینش آزادی خواهانه‌ای است که بر خودمختاری و استقلال «جنبش» تاریخی تاکید می‌ورزد و دیگری بینش آمرانه‌ای که «جنبش» را تحت قیموت «عنصر آگاه» در قالب «حزب پیشرو» قرار می‌دهد. این جدال تاریخی، در شکل‌ها و بیان‌های متعدد و مختلف، در زمان مارکس و پس از او ادامه داشت.

در سده‌ی بیستم، با وجود مقاومت مارکسیست‌های آزادیخواهی که در اقلیت بودند، بینش مستبدانه نزد اکثر مدعیان مارکسیسم، به ویژه در شکل لنینی و استالینی، چیره می‌شود.

اما با فروپاشی سوسیالیسم استبدادی، بحران سرمایه‌داری، پدیدار جهانی شدن، تحولات در ساختار اجتماعی جنبش‌ها در جوامع غربی و منسوخ شدن شکل‌ها و شوه‌های کهنه‌ی مبارزه سیاسی و اجتماعی... «جنبش‌های اجتماعی» نوینی ظهور می‌کنند که در برابر چالش‌های جدید قرار می‌گیرند.

درآمدی بر پدیدار «جنبش‌های اجتماعی» نوین

(در غرب)

همان‌طور که از «نظریه دولت» یا «نظریه مبارزه‌ی طبقاتی» نام می‌بریم، برای جنبش اجتماعی نیز می‌توان نظریه‌ای تدوین کرد. البته نه به مفهوم تعریفی جامد و فسخ ناپذیر، بلکه به معنای شناختی تجربی و حتی‌الامکان همه‌جانبه از مضمون‌ها، شاخص‌ها، ویژگی‌ها و هدف‌های آن. ناگفته نماند که چنین تلاشی باید از تجارب عملی موجود و از آزمون‌های تاریخی-اجتماعی بهره‌گیرد و با نگرشی مختلط، یعنی هم جامعه‌شناسانه، هم سیاسی، هم اقتصادی، هم انسان‌شناسانه، هم روان‌شناسانه و هم فلسفی انجام پذیرد. اما در حد توان این نوشتار، تلاش ما این است که دیباچه‌ای هر چند مقدماتی بر تئوری جنبش اجتماعی به دست دهیم. یعنی

شاخص‌های بنیادین پدیداری چون جنبش اجتماعی را در معنا و وجوه عامش به مثابه‌ی فرضیه‌هایی نظم یافته مطرح کنیم. بدون تردید آن چه در این جا می‌آوریم، تژهای پیشنهادی است و بنابراین قابل تغییر و اصلاح پذیر اند.

۱ - اعتلای امروزی جنبش‌های اجتماعی

از ثلث سوم سده ی بیستم در غرب، جنبش‌های اجتماعی در مضمون، ابعاد و اهدافی نوین بسط و توسعه یافته‌اند. مقوله‌ی پرسش‌انگیز جنبش اجتماعی به موضوع مهم بحث و تأمل نظریه‌پردازان مسایل اجتماعی درآمده است. این روند را ما امروز در همه جا مشاهده می‌کنیم. هم در دمکراسی‌های واقعاً موجود و هم تا حدودی در کشورهای تحت سلطه‌ی استبداد که از يك جامعه‌ی متعارف مدنی برخوردار نیستند.

در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، جنبش‌های اجتماعی در مقیاس صدها و هزاران انجمن، اتحادیه، سندیکا، کمیته، گروه، کانون، هسته و غیره به طرزی وسیع و بی‌سابقه رشد کرده‌اند. شهروندان از اقشار، طبقات و گروه‌های اجتماعی مختلف، از حرفه‌های گوناگون، از زن و مرد، جوان و پیر، محصل و داشجو، شاغل و بی‌کار، خارجی و پناهنده... داوطلبانه دست به تشکیل چنین انجمن‌هایی زده‌اند و در درون آنها فعالیت می‌کنند. حوزه‌های متنوع اقتصادی یا اجتماعی، سیاسی یا فرهنگی، حقوقی یا مدنی... زمینه‌های گوناگون فعالیت و مبارزه‌ی این انجمن‌ها را تشکیل می‌دهند.

در بین ایرانیان، پدیده‌ی انجمن‌سازی در دو دهه‌ی اخیر، پس از انقلاب ۵۷، عمدتاً در محیط خارج از کشور و تا حدودی نیز در داخل با توجه به محدودیت‌های فراوان، ابعادی چشم‌گیر به خود گرفته است.

امروز بسیاری از فعالان سیاسی، به ویژه آن‌هایی که تمایل به اندیشه‌های اجتماعی و چپ دارند، چه در کشورهای غربی و چه در بین اپوزیسیون ایرانی در خارج از کشور، فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی خود را از سازمان‌ها و احزاب سیاسی سنتی به درون جنبش اجتماعی - انجمنی انتقال داده‌اند.

در کشورهای غربی امروز، احزاب چپ جنبش‌های اجتماعی را تایید می‌کنند و می‌کوشند نه با نگاه استفاده‌جویانه و قیم‌سالارانه‌ی گذشته، بلکه در رابطه‌ای برابانه با آنها وارد گفت و گو و هم‌سویی شوند. در همین راستا نیز حکومت‌ها و نهادهای دولتی ناگزیر به پذیرفتن این واقعیت‌های جدید اجتماعی شده‌اند. آنها نقش و اهمیت اجتماعی و سیاسی این تشکله‌ها و انجمن‌های مستقل را به رسمیت شناخته‌اند و آنها را کم و بیش در مذاکرات و بستن قراردادهای اجتماعی دخالت می‌دهند.

از سوی دیگر جامعه شناسان، روشنفکران و به ویژه چپ‌های منتقد و اپوزیسیونی هر روز بیشتر به مقام و اهمیت جنبش اجتماعی پی‌می‌برند. آن‌ها در این چند سال گذشته در جهت مطالعه‌ی این پدیده و نظریه‌پردازی در باره‌ی آن تلاش‌هایی قابل ملاحظه کرده‌اند. این امر به ویژه در فرانسه که همواره در زمینه‌ی پیکار اجتماعی پیشگام بوده است، و در پی جنبش بزرگ اجتماعی - اعتصابی سال ۱۹۹۵ و به ویژه با پیدایش و رشد جنبش **بدیل جهانی دیگر سازی** و **انجمن اتک**، به وضوح قابل رویت می‌باشد.

سرانجام در داخل ایران، ما شاهد برآمدن ذهنیت اجتماعی نوینی می‌باشیم که در طی سال‌های اخیر تکوین یافته است. یعنی خواست بخش مهمی از مردم ایران مبنی بر دخالت در امور خود و جامعه به صورتی مستقل، آزاد، دمکراتیک و لائیک. به جرأت می‌توان گفت که روند آتی مبارزه در جامعه‌ی ایران نیز به سمت اعتلای جنبش اجتماعی به معنای فعالیت‌های انجمنی و مشارکتی در استقلال و خودمختاری خواهد بود. روندی که از هم اکنون، با وجود استمرار حاکمیت استبداد دینی، به ویژه در میان زنان، جوانان و دانشجویان و در بین روشنفکران، اهل قلم و نشر و مدافعان حقوق بشر... در حال نضج‌گیری است.

۲ - علل برآمدن جنبش‌های نوین اجتماعی

از سده‌ی ۱۸ تا به امروز، با پیدایش جامعه‌ی مدرن سرمایه‌داری یعنی با جدا شدن «سیاست» از «جامعه‌ی مدنی»، پدیدار «جنبش اجتماعی» همواره مورد توجه قرار گرفته است. از بنیان لیبرالیسم در انگلیس تا نظریه‌پردازان انقلاب اجتماعی در فرانسه (سده‌ی ۱۸)؛ از هگل، مارکس، پرودن و باکونین تا سوسیال دمکراسی و مارکسیسم روسی (سده‌ی ۱۹ و ۲۰)؛ از کمونیسم چپ منتقد لنینیسم... روزا کوکزامبورگ، گرامشی، پانکوئک (۲۰) تا مکتب فرانکفورت، آرنست و بوردیو در دوران معاصر... همه در باره‌ی جامعه‌ی مدنی، جنبش اجتماعی و مناسبات آن‌ها با سیاست و احزاب سیاسی، به بحث و تحلیل پرداخته‌اند. ولی طی چند دهه‌ی گذشته، یک رشته عوامل ساختاری، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و معرفتی اهمیت جنبش اجتماعی را به مرتبه‌ای رسانیده است که ما امروزه از ضرورت تدوین یک نظریه برای آن صحبت می‌کنیم. این عوامل را در **چهار زمینه‌ی** زیر می‌توان بازگو کرد.

زمینه‌ی اول: تغییرات ساختاری در جنبشی اجتماعی

عروج جنبش‌های اجتماعی، بیش از آن که تصادفی یا موقتی باشند، ترجمان تغییر و تحولات ساختاری و اجتماعی در عرصه‌ی مبارزه در جامعه‌ی سرمایه‌داری امروز می‌باشد. به این معنا که

تضاد میان کار و سرمایه، موضوع استثمار سرمایه‌داری در فرایند تولید، اگر چه همواره يك رکن مهم مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه‌داری باقی می‌ماند، اما جایگاه انحصاری سابق خود را که از سده ی نوزده تا اواسط سده ی بیستم احراز می‌کرد، از دست داده است. تضاد میان کار و سرمایه در محیط تولید دیگر تنها عامل کسب خود-آگاهی و تنها محرکه‌ی تغییر و تحول و ایجاد جنبش‌های ضد سرمایه‌داری و ضد سیستمی نیست، اگر چه اهمیت خود را همواره به مثابه‌ی بخشی مهم و قابل توجه از این جنبش حفظ خواهد کرد. خودآگاهی ضد سرمایه‌داری و خود-سازماندهی اجتماعی محصول مبارزاتی می‌گردند که در بطن آن‌ها راه‌حل‌ها و پروژه‌های نفی ارزش‌های حاکم مطرح می‌شوند. به عبارت دیگر نفی ارزش‌هایی که مبتنی بر اولویت قرارداد معیار سود و ارزش (مبادله) بر انسان و هستی او می‌باشند. در این جنبش‌های اجتماعی، اقشاری مختلف (و نه تنها کارگران) در جبهه‌هایی مختلف (و نه تنها در عرصه تولید) با نظم و ارزش‌های مسلط رو به رو و درگیر می‌شوند: در جبهه‌ی آموزش و تدریس، مسکن و محیط زندگی، در عرصه‌ی فرهنگ و هنر، در جبهه‌ی رسانه‌های گروهی، ارتباطات و اطلاعات، در حیطه‌ی حقوق بشر، حقوق پناهندگان، لائیسیته، رهایی زن، آزادی‌ها، دموکراسی شهروندی و مشارکتی، در جبهه‌ی استقلال قضایی، در عرصه‌ی محیط زیست و سیاست‌های اقتصادی و سرانجام در زمینه‌ی سیاست خارجی و همبستگی بین‌المللی... در تمامی این جبهه‌ها است که زحمتکشان و مردم تحت ستم و آلیناسیون نظام حاکم، با وارد شدن در میدان دخالت‌گری اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، توانایی‌های خود را در چاره‌جویی برای ارایه راه‌حل‌های دگردیسانه تجربه می‌کنند و به آزمایش می‌گذارند

زمینه ی دوم: بحران سیاست واقعاً موجود

در هزاره‌ی دوم، بینش حاکم و سنتی از «سیاست» وارد بحرانی عمیق و بلکه علاج‌ناپذیر شده است. در جوامع مدرن امروزی، «سیاست» از معنا و مفهوم اصیل‌اش که «امر اجتماعی» و مشارکت مردم در امور خود باشد، «جدا» شده و به «امر خاص» و تخصصی درآمده است. یعنی به امر يك هیئت، دستگاه، نهاد و یا کاستی معین تبدیل شده است. «سیاست» امروز با نام و نشان دولت، حکومت، احزاب سیاسی، تکنوکرات‌ها، بوروکرات‌ها، «نمایندگان مردم»... مترادف شده است.

این «گُستست» ساختاری از طرفی باعث روی برتافتن مردم از «سیاست» و سیاست‌مداران حرفه‌ای شده است. کسانی که عجز خود را در حل مشکلات مردم بارها به ثبوت رسانیده‌اند. از طرف دیگر، ناتوانی «سیاست» واقعاً موجود، مردم را به سوی دخالت‌گری مستقل و مستقیم برای

در دست گرفتن امور خود سوق داده است. دو رویداد مهم تاریخی شرایط و وضعیت فوق را فراهم کرده اند.

رویداد اول، بحران ساختاری دولت و نهادهای آن در کشورهای سرمایه‌داری است. این دستگاه‌ها، چه در شکل لیبرالی و چه سوسیال‌دمکراتی، محدودیت‌ها و ناتوانی‌های خود را در پاسخ‌گویی به بحران سرمایه‌داری، مشکلات اجتماعی و خواسته‌های مردم آشکار می‌سازند. در دموکراسی‌های غربی، قیومت دولت، احزاب، تکنوکرات‌ها و نمایندگان پارلمان بیش از پیش به زیر سوال رفته و می‌روند.

با عادی شدن اصل تناوب سیاسی، احزاب راست و چپ، هر يك به نوبه‌ی خود بر اریکه‌ی قدرت می‌نشینند. اما اینان همواره در قدرت نشان می‌دهند که سیاست و عمل‌شان با گفتار و وعده‌های‌شان و با آن چه خواسته‌ها و انتظارات مردم است، فرسنگ‌ها فاصله دارد. امروزه، گسست «سیاست» از شرایط و واقعیت‌های زندگی مردم تنها در مورد توده‌های زحمتکش، بی‌کار و حاشیه‌نشین محسوس نبوده است، بلکه شامل حال گروه‌ها و اقشار وسیع و میانه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری نیز می‌شود. سرانجام در این دموکراسی‌ها، ارتباط میان احزاب و نمایندگان مجلس با موکلان‌شان نتوانسته جدایی و شکاف عمیق میان «سیاست» و جامعه‌ی مدنی را کاهش دهد. به این ترتیب حتا امیدواری نسبت به بدیل‌های سیاسی موجود و سبک کارهای مختلف، از چپ تا راست، در چارچوب تقسیم کار ساختاری کنونی از بین رفته است.

در نتیجه ما با يك ذهنیت اجتماعی تازه سر و کار داریم که به تدریج اعتماد خود را نسبت به «سیاست» واقعاً موجود از دست می‌دهد و دیگر از این کعبه انتظار معجزه‌ای ندارد. افزون بر این که، صرف نظر از نوع رژیم‌ها، عوامل گوناگون دیگر چون فساد مالی، بی‌پرنسیبی، پایمال کردن ابتدایی‌ترین ارزش‌ها و اخلاق (اتیک) سیاسی و... توسط «سیاست‌بازان» حرفه‌ای و قدرت پرستان... هر چه بیشتر باعث بی‌اعتبار شدن «سیاست» و «کار سیاسی» شده است.

رویداد دوم، تجربه‌ی فروپاشی کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی سابق است. نظامی که در همه‌ی این کشورها برقرار می‌شود اساساً در راستای همان بینش اقتدارگرایانه و استبدادی از «سیاست» به مفهوم پدیده‌ای جدا از جامعه‌ی مدنی و مسلط بر آن عمل می‌کند. در این جا، انقلاب و تصرف قدرت توسط احزاب کمونیست، دگردیسی گوه‌رین در مناسبات میان امر سیاسی و امر عمومی به وجود نمی‌آورد. اقتدار مطلق حزب جانشین سلطه‌ی حکام پیشین می‌شود. نیروی مقتدر جدید، «دولت کارگری» یا «دموکراتیک خلقی» را به وجود می‌آورد که این دولت نیز به نوبه‌ی خود از بالا «تغییرات اجتماعی» را بر کارگران و مردم و جامعه، بدون حضور و مشارکت داوطلبانه‌ی آنها، تجویز و تحمیل می‌کند. پس در کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود نیز «سیاست» چون امر خاص و انحصاری تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های حزبی که طبقه‌ی مسلط نوین را تشکیل می‌دهند، باقی می‌ماند. با این تفاوت که در این سامان‌ها تنها گفتار رسمی و ایدئولوژیکی حاکم تغییر

می‌کند. یعنی توهم «دولت رفاه» جای خود را به توهم «دولت کارگری» یا «سوسیالیستی» می‌دهد.

مطالعات اجتماعی، به ویژه مطالعه‌ی دو انقلاب کبیر فرانسه و اکتبر روسیه نشان می‌دهند که این تغییرات اجتماعی اند که اصیل و تعیین‌کننده می‌باشند و همواره زمینه‌ها و شرایط تغییرات و انقلاب‌های سیاسی را فراهم می‌آورند و نه برعکس. از سوی دیگر تغییرات و تحولات سیاسی به نوبه‌ی خود هنگامی مؤثر و پایدار و بازگشت‌ناپذیر اند که جنبش‌های اجتماعی موتور محرکه و عامل و فاعل و ایجاد کننده‌ی مستقیم، اصلی، آگاه، داوطلبانه و آزاد آن‌ها باشند. استنتاجی که صحت آن را سرنوشت همه‌ی انقلاب‌های سیاسی و به ویژه آزمون‌های ناکام سوسیالیستی در صد سال گذشته تأکید کرده است.

زمینه‌ی سوم: بن‌بست برنامه‌های تکنوکراتیک

سومین عاملی که باعث می‌شود جنبش اجتماعی از حد یک نیروی مطالباتی فراتر رفته و به ساختی برای ارابه‌برنامه‌ها و نظریه‌های اجتماعی تبدیل شود، شکست برنامه‌ها، تئوری‌ها و راه‌حلهایی است که «نخبگان» جامعه تهیه می‌کنند. این‌ها همان «متخصصین» یا «مهندسی» جامعه، تکنوکرات‌ها، روشنفکران، «نمایندگان مردم»، نهادهای رسمی، مراجع بین‌المللی چون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و غیره می‌باشند. در مورد روشنفکران جامعه، که صاحبان سرمایه‌ای به نام دانش اند، باید بگوییم که این‌ها قشری مستقل را تشکیل نمی‌دهند بلکه بخشی از طبقه‌ی مسلط اجتماعی می‌باشند، اگر چه در عین حال خود نیز تحت سلطه‌ی نظام قرار می‌گیرند و در نتیجه در شرایطی هستند که می‌توانند موضعی دوگانه یا مخالف اتخاذ کنند.

اکثر این طرح‌ها و برنامه‌ها در کشورهای دموکراتیک غربی و به طریق اولی تمامی آن‌ها در جوامع تحت سلطه‌ی دیکتاتوری، خارج از مدار مداخله‌ی مردم، جامعه‌ی مدنی و نیروهای ذینفع اجتماعی و در بهترین حالت با اتکا به یک کار میدانی توسط کارشناسان، تهیه و تدوین می‌شوند. یعنی در حجره‌های تخصصی و تک رشته‌ای بدون رابطه با هم و تحت سلطه‌ی اندیشه‌ی واحد تکنوکراسی که عموماً الزام‌های انسانی و اجتماعی را فدای منافع تنگ اقتصاد سرمایه‌داری، بازار و رقابت می‌کنند.

بر خلاف نظریه‌های علمی، «حقیقت»‌های اجتماعی و حتا اقتصادی که با زندگی و مشکلات مردم و مناسبات میان آن‌ها رابطه دارند، نسبی و بطلان‌پذیر می‌باشند. تازه دست‌یابی به این «حقیقت»‌های نسبی نیز تنها در فرآیند برخورد آرا و عمل اجتماعی امکان‌پذیر است. یعنی در روندی که تقابل فکری و نظری با مبارزه‌ی اجتماعی توأم شوند. چنین محیطی همانا فضای جنبش اجتماعی-انجمنی است.

زمینه ی چهارم: دخالت‌گری اجتماعی، يك اقتضای عمومی

بر اثر و در پی بی‌اعتبار شدن روزافزون سیاست واقعاً موجود و بن‌بست برنامه‌ریزی‌های تکنوکراتیک، جوامع امروز در برابر يك اقتضای حاد اجتماعی قرار دارند. و آن، خواست بیش از پیش مردم برای مشارکت هر چه بیشتر در تعیین سرنوشت خود می‌باشد. یعنی تمایل اقشار و گروه‌های مختلف برای ایجاد انجمن‌ها و تشکل‌های مستقل و دمکراتیک در عرصه‌های گوناگون اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به منظور اعمال «سیاست» به شیوه‌ای دیگر. یعنی نفی شیوه‌های قیم سالارانه سازماندهی حزبی. یعنی خواست ایجاد شکل‌های دیگر و نوین از مرادده و دمکراسی، یعنی خواست تصرف حق بیان، حق انتقاد کردن و حق تصمیم‌گیری نه تنها در امور خاص صنفی و حرفه‌ای، بلکه در مسایل عمومی، سیاسی، شهروندی، کشوری، منطقه‌ای و حتا جهانی. در يك کلام، یعنی خواست تصرف «سیاست» و اعمال آن به عنوان «امر عمومی» یا *Res publica*.

در روزگار ما و صرف نظر از انواع نظام‌ها و رژیم‌ها، مردم بیش از پیش خواهان درهم شکستن تقسیم کار سنتی و تخصصی میان دولت، نهادهای رسمی و احزاب سیاسی از يك سو و جامعه‌ی مدنی و شهروندان از سوی دیگر اند. در این مقطع است که جنبش اجتماعی معنا و مفهوم خود را پیدا می‌کند. جنبشی که از يك طرف می‌خواهد اختیارات دولت در زمینه‌ی منافع عام و اراده‌ی عمومی و جهان شمول را به تصرف خود درآورد و از طرف دیگر به معنای اخص کلمه‌ی «جنبش اجتماعی» عمل کند. یعنی در مقام «قدرت» و «پوزیسیون» نباشد و به عنوان یک نیروی اپوزیسیونی، خارج از قدرت و منتقد، از حقوق و آزادی‌های بشری، فردی و صنفی و اجتماعی دفاع کند، بی آن که از منافع و اهداف عمومی نیز چشم‌پوشد.

۳ - تعریفی از «جنبش اجتماعی» نوین در غرب

در يك تعریف عام و موجز، مجموعه‌ی مبارزات اجتماعی چون اعتراضات، اعتصابات و مجموعه‌ی فعالیت‌های مستقل انجمنی، سندیکائی، اتحادیه‌ای... در يك جامعه را می‌توان «جنبش اجتماعی» نامید. در نظام سرمایه‌داری، مبارزه‌ی طبقاتی و به ویژه مبارزه‌ی میان کار و سرمایه تنها یکی از عرصه‌های جنبش اجتماعی و بدون شك بخشی مهم از آن را تشکیل می‌دهد. اما امروز دیگر نمی‌توان جنبش اجتماعی را به مبارزات کارگری محدود کرد و یا آن را به مقاومت و مبارزه‌ی بخش‌هایی از جامعه تقلیل داد. امروز در همه‌ی کشورها، جنبش اجتماعی، علاوه بر کارگران و به طور کلی زحمتکشان، افراد، اقشار و گروه‌های دیگر اجتماعی را نیز که تحت سلطه‌ی مناسبات حاکم قرار دارند، در بر می‌گیرد. به عبارت دیگر زنان، جوانان، کارمندان و کارکنان بخش‌های خصوصی و عمومی، محصلان، دانشجویان، معلمان، دانشگاهیان، نویسندگان، هنرمندان، کارکنان

مطبوعات، رسانه‌های ارتباط جمعی، مشاغل آزاد، بی‌کاران، حاشیه‌نشینان، خارجی‌ها و مهاجرین و... عاملان و بازی‌کنان جنبش اجتماعی می‌باشند. از این رو نیز، میدان عمل جنبش اجتماعی، فراتر از دخالت‌گری در تغییر مناسبات اجتماعی در محیط تولید صنعتی و کارخانه می‌رود. حوزه‌ی دخالت و دگرسازی جنبش اجتماعی زمینه‌های گوناگون و متنوع حیات فردی و اجتماعی در تمامیت خود می‌باشد، اعم از روابط اجتماعی در محیط کار تا روابط خانگی، از حوزه‌ی مسایل اقتصادی تا سیاسی، فرهنگی تا خبری، هنری تا حقوقی، مدنی تا آموزشی، محیط‌زیستی تا ملی، کشوری تا جهانی...

برای ارایه تعریفی از جنبش اجتماعی ما از مقوله‌ی «فضای اجتماعی» (یا «ساحت اجتماعی») (۲۱) که نظریه پرداز فرانسوی - پی‌ار بوردیو (۲۲) - به کار برده است، استفاده می‌کنیم. این مفهوم اجتماعی ارجاع به ساحتی می‌کند که:

۱- در آن تنها يك قشر یا طبقه و یا يك نوع پراتیک معین عمل نمی‌کند.

۲- افراد، اقشار و گروه‌های مختلف با پراتیک‌های متفاوت در يك فرایند اجتماعی و در مناسباتی پیچیده و چندگانه با همدیگر و در برابر نهادهای مسلط قرار می‌گیرند.

۳- آن چه ویژگی این فرایند را تشکیل می‌دهد و مقوله‌ی فضا را معین و مشخص می‌سازد، مناسبات بر اساس امتزاج و تفرق، تجانس و تفاوت، تفاهم و تنازع می‌باشد که توأمأً با هم عمل می‌کنند و از این طریق دینامیسم درونی و آفرینندگی فضا را به وجود می‌آورند.

۴- و سرانجام، این فضا از لحاظ شکل و مضمون، کثرت‌گرا و چند بعدی است به این معنا که هم شامل مبارزه‌ی مطالباتی و اقتصادی می‌شود و هم اجتماعی و مدنی، هم فرهنگی و سیاسی و هم انقلابی و دگرديسانه. و این دگرديسی نیز، توأمأً هم دگرگشتی خود فضا و مناسبات درونی آن است و هم دگرگشتی مناسبات میان فضای اجتماعی و نهادهای مسلط.

در يك جمع‌بندی کلی و به طور مشخص‌تر می‌توان جنبش اجتماعی را محل تلاقی و اشتراك سه فضای اصلی دانست. فضای اپوزیسیونی، انتقادی و دگرسازانه‌ی روابط اجتماعی، فضای آزمون خودمختاری و خودگردانی و فضای تبادل و تقابل نظری. این سه فضا توأمأً و در اشتراك با هم معنا و مفهوم جنبش اجتماعی را می‌سازند.

جنبش اجتماعی، فضای اپوزیسیونی، انتقادی و دگرسازانه‌ی روابط اجتماعی

جنبش اجتماعی تنها می‌تواند يك جنبش اپوزیسیونی، اعتراضی و انتقادی باشد، از این رو در مقابل حاکمیت و نهادهای آن قرار می‌گیرد. موضوع کار جنبش اجتماعی، نقد وضع موجود و مبارزه با روابط استثمار، عقب‌مانده و سلطه‌گرایانه است.

مسایل و مشکلات اقتصادی امروز بیش از پیش بنیادهای نظام سرمایه‌داری را زیر سوال می‌برند. پس جنبش‌های اجتماعی کنونی، به ویژه در این نظام‌ها، از محدوده‌ی مطالبات

اکنونمیستی خارج شده، ضرورت تغییر روابط سرمایه‌دارانه را به مثابه‌ی معضلی پرسش‌انگیز مطرح می‌کنند.

جنبش ۱۹۹۵ در فرانسه از دست‌آوردهای اجتماعی، یعنی از موجودیت بخش عمومی دفاع می‌کرد، چیزی که سرمایه جهانی امروز در صدد تخریب آن برآمده است.

جنبش جویندگان کار در فرانسه در اواخر سال ۱۹۹۷ و در سایر کشورهای اروپایی، برای اولین بار واقعیت از بین رفتن تدریجی و بازگشت ناپذیر اشتغال کامل را در مرحله‌ی کنونی رشد تکنولوژی و سرمایه مطرح می‌کند. بنابراین ضرورت ایجاد روابطی نوین را طرح می‌کند که در آن کار به مثابه‌ی فعالیت خلاق بشر از ارزش و سودآوری منفصل شود. سهم‌بری انسان‌ها از نعم مادی نه بر حسب «مقدار کار» تحقق یابد، چیزی که بیش از پیش رو به کاهش می‌رود، بلکه بر اساس معیارهای دیگری چون نیازهای فردی در زمینه‌ی فرهنگی و اجتماعی انجام پذیرد. به عبارت دیگر، جنبش بی‌کاران اروپا مسئله‌ی اساسی پایان بخشیدن به مناسبات مزدبری و احیای فعالیت انسانی را مستقل از بازار، ارزش و پول مطرح می‌کند.

هم‌چنین می‌توان از جنبش‌های زنان و فمینیستی، جنبش‌های دفاع از محیط زیست و دیگر جنبش‌های اجتماعی و انجمنی سخن راند. همه‌ی این جنبش‌ها، علاوه بر مبارزه برای خواسته‌های اجتماعی و اقتصادی، برای ایجاد دگردیسی در روابط اجتماعی نیز تلاش می‌کنند. برای ایجاد روابطی نوین بین انسان‌ها در جامعه، در خانواده، در دانشگاه، در اداره، در محیط کار و تولید، و در رابطه‌ی بین انسان و طبیعت، زن و مرد، تلاشی که مضمونش چیزی جز نفی و الغای مناسبات سرمایه‌داری در تمامی سلطه‌ها و آلیناسیون‌های آن نمی‌تواند باشد.

در بین جنبش‌های اجتماعی سال‌های اخیر دو نمونه‌ی **فوروم اجتماعی جهانی (جنبش بدیل جهانی سازی)** (۲۲) و **انجمن اتک** (۲۴) از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند که به اختصار توضیحی در باره‌ی آن‌ها می‌دهیم.

* **فوروم اجتماعی جهانی** در ژانویه ۲۰۰۱ در پورتو آلیگره (برزیل) (۲۵)، با شرکت انجمن‌ها، سازمان‌های غیرحکومتی ONG، سندیکاها و... از کشورهای مختلف جهان، شمال و جنوب، تشکیل می‌شود. در منشورش، فوروم خود را چنین تعریف می‌کند:

«**فضای باز ملاقات با هدف تعمق و تأمل، بحث دموکراتیک، طرح پیش‌نهادات، تبادل آزادانه‌ی تجربیات و ایجاد ارتباط بین فعالیت‌های مؤثر نهادها و جنبش‌های جامعه‌ی مدنی، در مخالف با نئولیبرالیسم، سلطه‌ی سرمایه و هر گونه امپریالیسم و برای ساختن جامعه‌ی جهانی‌ای بر محور انسان.**»

در همان جا می‌خوانیم که:

- **فوروم فضایی است چندانه، متنوع، غیر مذهبی و غیر دولتی. فوروم طرفدار حزب خاصی نیست.**

- فوروم فضایی است باز به روی پلورالیسم و تنوع تعهدات و فعالیت های نهاد ها و جنبش هایی که تصمیم به شرکت در آن را گرفته اند: تنوع جنس ها، قوم ها، فرهنگ ها، نسل ها و توانایی های جسمی تا آن جا که به منشور و اصول فوروم احترام گذارده شود.

- فوروم مخالف هر گونه بینش توتالیتر و تقلیل گرایانه از اقتصاد، توسعه و تاریخ و مخالف استفاده از قهر چون وسیله ی کنترل اجتماعی توسط دولت است. در مقابل این شیوه ها، فوروم، احترام به حقوق بشر، عمل واقعی دموکراتیک و مشارکتی از طریق روابط برابانه، هم بسته و مسالمت آمیز بین افراد، نژاد ها، جنس ها و خلق ها را قرار می دهد. فوروم همه ی اشکال سلطه چون انقیاد انسان توسط انسان را محکوم می کند... (۲۶)

*** تجمع برای نرخ گذاری بر معاملات مالی به منظور کمک به شهروندان (اتک) در ۱۹۹۸**

در فرانسه تأسیس می شود. طبق منشور این انجمن:

سازمان اتک مبارزات مختلف خود را با این هدف به پیش می برد که شهروندان قدرتی که محافل مالی بر همه ی جنبه های حیات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در سراسر جهان اعمال می کنند را به تصاحب در آورند.

سازمان اتک خود را جنبشی در خدمت آموزش مردمی معرفی می کند که تحلیل ها و گزارشات کارشناسانه ارایه می دهد، همایش برگزار می کند، مجامع عمومی فرا می خواند و در تظاهرات شرکت می کند.

در منشور کمیته های منطقه ای این انجمن می خوانیم:

منطق کارکرد درونی جنبش اتک تلفیق دموکراسی نمایندگی شده، دموکراسی مشارکتی و جستجوی هم گرایی است که پیش از هر چیز از طریق بحث و توضیح قبلی در باره ی مواضع موجود به دست می آید. (۲۷)

در پایان این بخش باید تأکید کنیم که جنبش اجتماعی، در تلاش دگرپسازانه خود، پدیده ای واحد، یک دست و متجانس نیست. مبارزه ی طبقاتی در درون آن نیز عمل می کند. همچنین منافع و دیدگاه های مختلف فردی، گروهی، قشری و طبقاتی در بطن آن منعکس می شوند. جنبش اجتماعی فضای همزیستی ها و همسبزی هاست. همزیستی و همسبزی میان طرح ها و برنامه های فرمیستی از یک سو و طرح ها و برنامه های رادیکال ضد سرمایه داری از سوی دیگر. همزیستی و همسبزی میان مبارزه ی صنفی- اکونومیستی از یک سو و مبارزه ی عمومی و سیاسی از سوی دیگر. پس جنبش اجتماعی از لحاظ ساختاری پدیده ای است کثرت گرا و چندگانه،

هم متحد و هم متنازع. یعنی تضادهای بنیادینی را در خود دارد که به او نیرو، قوه ی ابتکار، خلاقیت و آفرینندگی می‌بخشند.

جنبش اجتماعی، فضای خودمختاری و خودگردانی

جنبش‌های انجمنی- اجتماعی امروزی ترجمان تمایل لایه‌های بیش از پیش وسیع مردم به خودمختاری و خودگردانی است. با رشد مبارزه‌ی انجمنی، خود- سازمان‌یابی و بالا رفتن تجربه و آگاهی مردم، خودمختاری و خودگردانی دیگر يك اتوپی ناممکن و غیر قابل دسترس نیست، بلکه به صورت يك اتوپی امکان‌پذیر در آمده است، به يك پروژه‌ی اجتماعی تبدیل شده است که شرط‌بندی و مبارزه برای متحقق ساختن آن مشروع و جایز می‌باشد.

خودمختاری (۲۸) به معنای آزادی، استقلال و حاکم بودن بر سرنوشت خود است.

خودگردانی (۲۹) به معنای نفی مرکز، عدم سلطه و رهبری دایمی توسط يك مرکز، به معنای اداره‌ی برابانه و انجمنی امور می‌باشد.

خود-رهایی (۳۰) انسان‌ها از روابط فرادستی و از آلی‌ناسیون‌های مناسبات سرمایه‌داری در راستای مبارزه برای خودمختاری و خودگردانی قابل تحقق می‌باشد.

جنبش‌های انجمنی امروزی با ابداع شیوه‌های نوین روابط درون تشکیلاتی **بر مبنای موقعیت آزاد و برابانه‌ی افراد و سازماندهی خودگردان**، با ابداع شیوه‌های جدید اعمال همبستگی و دخالت‌گری در مسایل اجتماعی و سیاسی، به دور از روش‌های بوروکراتیک، تمرکز گرا، قدرت‌طلبانه، انحصارطلبانه و اقتدارگرایانه که در احزاب سنتی رایج است، با ایجاد هماهنگی میان انجمن‌های مختلف که در زمینه‌های متفاوت و گوناگون فعالیت می‌کنند... تحول تاریخی عظیم در عرصه‌ی مبارزه و سازماندهی سیاسی- اجتماعی و همچنین در پایه‌ریزی مقدماتی يك دورنمای امکان‌پذیر برای جامعه‌ی سوسیالیستی ایجاد کرده‌اند.

جنبش اجتماعی، فضای تبادل و تقابل نظری

در کشورهای سرمایه‌داری، ایده‌ها، طرح‌ها و برنامه‌ها عمدتاً به وسیله‌ی اشرافیت متفکر، متخصصان، روشنفکران در کمیته‌های دولتی، کمیسیون‌ها و گروه‌های کاری در بسته و در دیگر نهادها و مؤسسات پژوهشی و دانشگاهی و در بهترین حالت با نظرخواهی از مردم و یا از اقلاری از مردم انجام می‌پذیرد که همواره نقش منفعل و رأی‌دهنده دارند.

در بینشی که نخست کائوتسکی بانی آن شد و سپس لنین و دیگران تکامل داده و به نقطه‌ی ارج رساندند، «علم سوسیالیسم» محصول سه عامل مبارزه‌ی طبقاتی، علوم و فلسفه تعریف

می‌شد و تنها روشنفکران سوسیالیست بودند که با تلفیق این سه عامل قادر به اکتساب آن «علم» بودند. در این بینش نیز همواره اشرافیت متفکر و در این جا "سوسیالیست" است که صلاحیت کسب «دانش» فوق و رسالت در اختیار کارگران گذاردن آن را دارد.

در برابر این دو بینش نسبت به تئوری شناخت و حقیقت و چگونگی دریافت آن‌ها، که هر دو از يك سرچشمه ی فلسفی واحد تغذیه می‌کنند و ریشه‌شان به دو هزار و پانصد سال پیش، یعنی به مکتب فلاسفه- شاهای افلاطونی بر می‌گردد، ما بینش رادیکال دیگری را قرار می‌دهیم. و آن قابلیت‌ها و توانایی‌های فضای جنبش اجتماعی در کسب شناخت و دست یابی به ایده‌ها، نظریه‌ها و طرح‌هایی نسبتاً صحیح‌تر و نزدیک‌تر به «واقعیت» است. «واقعیت» نه به معنای آن چه واقعاً هست و یا آن چه بطور یقین باید انجام پذیرد بلکه به معنای آن چه احتمالاً می‌تواند رخ دهد. این توانایی‌ها نیز از آن جا ناشی می‌شود که جنبش اجتماعی نمونه‌ی عالی فضای آزاد، دمکراتیک و پر چالش تبادل و تقابل نظری است که در صحن آن مبارزه و عمل دگرگشتی اجتماعی با مرادوی فکری و برنامه‌ای آمیزش می‌یابند و خود شهروندان و فعالان اجتماعی در این فرایند نقش عاملان و مبتکران و بازی‌کنان اصلی را ایفا می‌کنند.

ایده‌ها، نظریه‌ها و برنامه‌هایی که در فضای جنبش اجتماعی- انجمنی ساخته و پرداخته می‌شوند از دو ویژگی ممتاز و متمایزی نسبت به «حقیقی» که در خارج از این فضا «کشف» می‌شوند، برخوردارند. اول اینکه چون به وسیله ی خود عاملان مستقیم اجتماعی خلق شده‌اند، خود این‌ها هستند که آگاهانه و داوطلبانه مجریان مصمم آن ایده‌ها می‌شوند و آن‌ها را به يك نیروی مادی اجتماعی تبدیل می‌کنند. دوم این که، این نظریه‌ها چون در فضای تبادل و تقابل آزاد اندیشه، در فضای عمل دگرسازانه و هدفمند توأم با نقد و نفی و ساختار شکنی انجام می‌پذیرند و فراهم و تدوین می‌شوند، پس بنابراین احکام اعلی نیستند، "علم برین" نیستند، نظام‌های جزمی، جاودانی و غیر قابل تغییر نیستند، بلکه رهنمون‌های نسبی می‌باشند، تکامل‌پذیرند، اصلاح‌پذیرند، قابل نقد و تجدید اند، فسخ‌پذیرند.

نتیجه گیری: شاخص های اصلی جنبش اجتماعی

با توجه به آن چه رفت، شاخص های عمده ی «جنبش اجتماعی» غربی را می توان در ۵ مؤلفه ی زیر خلاصه کرد:

۱- جنبشی در گسست با جنبش های پیشین، که در عین حال دست آوردهای آن ها را نقادانه جذب می کند.

۲- جنبشی «غیر طبقاتی»، بدین معنا که طبقه ی خاصی را نمایندگی نمی کند، بلکه عناصر متعلق به اقشار، طبقات، جنس ها، قوم های... مختلف یعنی **شهروندان** را در بر می گیرد.

۳- جنبشی نامتجانس، بدین معنا که سازمان ها، سندیکاها، انجمن ها و جنبش های گوناگون با گرایشات مختلف سیاسی، عقیدتی و مسلکی را در بر می گیرد. در این جا، نامتجانسی، ضعف نیست، بلکه توانایی است.

۴- جنبشی اپوزیسیونی، بدین معنا که برای احراز «پوزیسیون» و تصرف قدرت عمل نمی کند بلکه می خواهد به منزله ی فضای «ضد قدرتی» و «ضد سیستمی» از طریق مبارزه اجتماعی، هم راه با طرح بدیل های برنامه ای، تناسب قوا را به نفع دگرسازی های بنیادین اجتماعی، تغییر دهد.

۵- جنبشی مستقل از دولت و احزاب (و نه در برابر حزبیت)، ضد تمرکز گرا و خودگردان که مسایل و مشکلات نظری را از طریق بحث و تفاهم دموکراتیک پیش می برد و به پلورالیسم و تنوع اجزای تشکیل دهنده اش، احترام می گذارد.

در خاتمه ی این بخش، تعریفی که **پی ار بوردیو**، جامعه شناس فرانسوی و نظریه پرداز جنبش های اجتماعی، در **مانیفست برای نشست های عمومی جنبش اجتماعی اروپایی**، از «**جنبش اجتماعی**» داده است را به دلیل اهمیت آن، نقل می کنیم:

« جمع کردن بدون یکی کردن

جنبش های اجتماعی هر چند که خاستگاه ها، هدف ها و طرح های گوناگونی دارند، اما مسلماً به دلیل جمع خطوط مشترک شان، از یک خانواده اند.

- اولاً، از آن جا که این جنبش ها محصول نفی شکل های سنتی فعالیت سیاسی چون احزاب کمونیست نوع شوروی هستند، هر گونه انحصار طلبی را طرد و مشارکت مستقیم همه ی علاقه مندان را تشویق می کنند. از این زاویه، جنبش های اجتماعی را می توان نزدیک به سنت آزادی خواهی (۳۱) دانست. این جنبش ها تمایل به شکل های خودگردان سازماندهی دارند که مشخصه ی آن ها، ایجاد یک دستگاه تشکیلاتی سبک است. تشکیلاتی که به افراد اجازه دهد نقش خود را به منزله ی سوژه های فعال ایفا کنند (و انحصارطلبی احزاب سیاسی که تنها برای خود حق مداخله در سیاست قائلند را به زیر سؤال برند).

- دومین شاخص مشترک این است که جنبش های اجتماعی هدف های دقیق و مشخصی را تعقیب می کنند که برای زندگی اجتماعی بسیار مهم می باشند، چون مساله ی مسکن، اشتغال، بهداشت...

- سومین ویژگی مشترک این است که این جنبش ها برای عمل مستقیم ارزش والایی قائل اند و مراقب اند که مخالفت ها و طرح های شان رابطه ای مستقیم با موضوع داشته باشد و در اقدام های نمونه ای، نتایج مشخصی به دست دهد.

- چهارمین خصلت تمیز دهنده و مشترک این است که جنبش های اجتماعی همبستگی را که اصل تلویحی غالب مبارزات است، ارج می نهند.

تصدیق این نزدیکی در هدف های مبارزه سیاسی و لوازم آن ایجاب می کند که به سوی هماهنگی رویم، با توجه به این که یکی کردن همه ی جنبش های پراکنده، که خواست فعالان و به ویژه جوانانی است که تحت تأثیر هم گرایی ها و دوباره کاری ها قرار می گیرند، بدون تردید نا ممکن است. هماهنگ کردن مطالبات و فعالیت ها در هر گونه انحصار طلبی می تواند صورت شبکه ای به خود گیرد. شبکه ای که قادر باشد مشارکت افراد و گروه ها را در شرایطی که هیچ کس نتواند بر دیگری حاکم شود و یا دیگران را تنزل دهد، تأمین کند. شبکه ای که بتواند قابلیت های ناشی از تنوع تجربیات، نقطه نظرات و برنامه ها را محفوظ نگاه دارد.» (۳۲)

«جنبش گرایی» ایرانی: از توهم تا واقعیت

مطالعه ی "جنبش های اجتماعی" در ایران، امری که برای هر گونه مداخله گری اجتماعی و سیاسی اهمیت به سزایی دارد، البته از حوصله و توان ما در این جا خارج است. لازم است که یک رشته مطالعات میدانی - جامعه شناسانه، اقتصادی، سیاسی، فلسفی و تاریخی - انجام پذیرند تا کم و کیف "جنبش های اجتماعی" در ایران معاصر، از مشروطه به این سو و به ویژه در دهه های گذشته، در خصلت ها و محدودیت های شان، در مناسبات شان با حکومت و احزاب سیاسی و در روابط درونی شان... تبیین شود.

اما، همان طور که در ابتدای این نوشتار بیان کردیم، در جوامع استبدادی، چون جامعه ی ایران، نمی توان با مبانی ای که توضیح دادیم، صحبت از «جنبش اجتماعی» به معنای واقعی کرد. شاید بتوان از "جامعه ی مدنی" سست بنیه ای سخن راند که همواره تحت فشار، سرکوب، نابودی و در هر حال، قیمومت دولت مستبد قرار دارد. روشن است که بحث ما در این جا به هیچ رو به معنای انکار وجود مبارزات، مقاومت ها، اعتصابات... در جامعه ی ایران، از سوی اقشار مختلف مردم: دانشجویان، زنان، فرهنگیان، زحمتکشان و... نیست. هیچ جامعه ای، ولو تحت شدید ترین استبداد ها، بدون مبارزه و مقاومت وجود ندارد.

اما مساله انگیزی که ما در این جا طرح می کنیم این است که پیش شرط های اساسی «جنبش اجتماعی» به مفهوم نوینی که در بخش های پیشین توصیف کردیم، یعنی حضور مشترک سه ساحت آزادی، دموکراسی و جامعه ی مدنی مستقل از دولت، در ایران امروز موجود نیست. در نتیجه شاخص های «جنبش اجتماعی» چون فضای

اپوزیسیون، انتقادی و دگرسازانه‌ی روابط اجتماعی، فضای خودمختاری و خودگردانی و فضای تبادل و تقابل نظری که همگی نیاز به آن پیش‌شرط‌ها را دارند، در جامعه‌ی کنونی ایران عمل نمی‌کنند.

اما آن چه در این جا می‌خواهیم به اختصار طرح کنیم، نکته‌ی دیگری است و آن **توهم پاره‌ای از فعالان سیاسی خارج کشور نسبت به «فعالیت جنبشی» و امکان «جنبش‌سازی» در تبعید است**، پدیده‌ای که در ابتدای این مقاله، «جنبش‌گرایی» مُد روز نامیده‌ایم.

بی‌تردید، آن چه در مورد سستی‌ها و محدودیت‌های جنبش‌های داخلی، از منظر مبانی نظریه‌ی «جنبش اجتماعی»، طرح کردیم، به مراتب ژرف‌تر، در خارج از کشور وجود دارد. لازم به توضیح و اثبات نیست که چیزی به نام «**جنبش اجتماعی**» نمی‌تواند در **تبعید و خارج از جامعه‌ی ایران**، موجودیت و مفهومی داشته باشد. مطالبات و مبارزات **اجتماعی** ایرانیان مقیم کشورهای خارج، جزئی از جنبش‌های اجتماعی همان جوامعی است که این مهاجرین در آن زندگی، کار و فعالیت می‌کنند و یا حقوق بیکاری یا پناهندگی می‌گیرند. البته، در دوره‌ای از تاریخ مبارزات خارج کشور، به دلیل حضور هزاران دانشجو و محصل در اروپا و آمریکا، پدیده‌ای به نام جنبش دانشجویی در شکل **کنفدراسیون جهانی** به وجود آمد. اما حتی آن «جنبش» نیز بیشتر خصلت دانشجویی داشت تا اجتماعی (اجتماعی به معنای دربرگیرنده‌ی اقشار مختلف جامعه)، دانشجویی - سیاسی (در مبارزه با رژیم شاه) بود تا صنفی (در رابطه با مطالبات محصلین و دانشجویان ایرانی در کشورهای خارج).

اکنون اما، واقعیتِ ما چیز دیگری است. امروز می‌توان از فعالیت‌های متنوع ایرانیان تبعیدی صحبت کرد؛ فعالیت‌های سیاسی و دموکراتیک، فرهنگی و هنری، دفاعی و حقوق بشری، ادبی و پژوهشی.. در بستر نهادها، انجمن‌ها و سازمان‌های مختلف. **اما، برای پرهیز از کاربرد عامیانه‌ی واژه‌ی «جنبش»، همه‌ی این‌ها را باید «فعالیت» نامید تا «جنبش» و به طریق اولی «جنبش اجتماعی»!**

با این همه، به رغم تلاش‌هایی که در دو دهه‌ی گذشته برای ایجاد یک جریان **فراگیر** اپوزیسیونی و آزادی‌خواه در خارج از کشور صورت گرفته است (۳۳)، باید اذعان کرد که تمامی این کوشش‌ها به دلیل موانع و محدودیت‌های ساختاری، اعم از بینشی، فرهنگی تا عملی، ناکام مانده‌اند.

موانع و محدودیت‌ها را می‌توان در چهار مؤلفه‌ی زیر خلاصه کرد:

۱- **انفکاک از واقعیت** که موجب نارسایی‌های فراوانی می‌شود. از آن جمله است فاصله‌ی میان گفتارها، شعارها و طرح‌های ساخته و پرداخته‌ی ما در خارج از کشور و مسایل و مشکلات و خواسته‌های مشخص اقشار مختلف مردم در داخل کشور، در تنوع و چندگانگی‌شان.

باید این حقیقت را بپذیریم که در خارج از متن واقعی زندگی، کار و فعالیت و برون از میدان اصلی مبارزه و مقاومت مردم در داخل کشور، دامنه‌ی فعالیت سیاسی ما از راه دور بسیار محدود و تنگ است (فعالیتی که عمدتاً خلاصه می‌شود در کار افشاگری، تبلیغ رسانه‌ای و اعتراضات خیابانی در شهرها و پایتخت‌های کشورهای خارجی...).

۲- فرسودگی. «راستی از اوضاع خارج از کشور چه خبر؟... خراب است آقا، فرسوده شده است، و هر چه پا به سن می‌گذارد، فرسوده‌تر می‌شود» (۳۴). فرسودگی به دلیل کهولت و عدم نوزایش. در جهان خُرَد (۳۵) سیاسی ایرانیان در تبعید، خون تازه‌ای وارد نمی‌شود. نسل جوانی روی نمی‌آورد... «دنیای» فعالان سیاسی ایرانی در خارج از کشور، تقریباً راکد است و در رکود، از رشد و شکوفایی خبری نیست.

امروزه، در شرایطی که «سیاست»، خود، دچار بحران است و مورد بی‌اعتمادی مردم قرار دارد، فعالیت سیاسی، در شکل‌های رایج که همواره همان شکل‌های کهنه و سنتی‌اند، دیگر قادر نیست نیرویی جدید و جوان را جلب و جذب سیاست نماید.

۳- بینش و اسلوب توتالیتر. پاره‌ای از گروه‌های سیاسی، با سنت‌های مطرود گذشته، تسویه حساب نکرده و یا هنوز کاملاً نکرده‌اند. برخی، به‌صوری، گفته یا ناگفته، دانسته یا نادانسته، کوله‌بار استالینی، بینش توتالیتر، اخلاق (اتیک) منحط و اسلوب ضد دموکراتیک را هم‌چنان بر دوش می‌کشند. آن‌ها هنوز «امر سوگواری» خود را به پایان نرسانده‌اند. **در نتیجه، همکاری با این گروه‌ها نه تنها غیر ممکن می‌شود، بلکه حضور آن‌ها در محیط سیاسی خارج از کشور، موجب دلزدگی هر چه بیشتر ایرانیان از کار سیاسی و خودداری آن‌ها از فعالیت سیاسی سازمان یافته می‌گردد.**

۴- درک غلط از کار دموکراتیک. پاره‌ای از فعالیت‌های "دموکراتیک" در خارج از کشور اسماً دموکراتیک‌اند. مرز میان کار دموکراتیک و انجمنی با کار حزبی و «سیاسی» عموماً مخدوش می‌شود. حزب سیاسی وظایف انجمن دموکراتیک را انجام می‌دهد و انجمن دموکراتیک ادای حزب سیاسی را درمی‌آورد و یا ماهواره‌ی آن می‌گردد. این التقاط در همه‌ی زمینه‌ها مشهود است: برنامه، پلاتفرم، ساختار، تشکیلات، اعلامیه‌ها، شعارها و غیره.

با این همه، به نظر من، پاره ای از تجارب و خاصه های «جنبش های اجتماعی» نوین در غرب را می توان، در جایی که هستیم، راه نمای خود قرار داد و این در سه زمینه است:

- فضای آزادی خواهی اپوزیسیونی و اعتراضی علیه نظام حاکم در ایران و در خالفت با هر گونه استبداد و سلطه؛

- فضای بحث و تأمل، تبادل و تقابل فکری و نظری و طرح پروژه های اجتماعی-سیاسی.

- فضای آزمون دموکراسی نمایندگی شده و مشارکتی در مناسبات تشکیلاتی.

اگر بخواهیم یک وظیفه ی اصلی برای خود در خارج از کشور، در این فرصت تبعید، تعیین کنیم، آن وظیفه عبارت است از امر تدارک و زمینه سازی. فراهم کردن زمینه ی بهتر برای عروج «جنبش های اجتماعی» در میدان اصلی کارزار در ایران. در یک کلام، یعنی تدارک زمینه های تجربی-عملی و نظری برای امروز و فردای بدون جمهوری اسلامی.

یاد داشت ها

(۱) Mouvementisme

(۲) Proudhon (Pierre-Joseph) 1809-1865

(۳) Bakounine (Mikhaïl Alexandrovitch) 1814-1876

(۴) Mouvement social

(۵) Comités de correspondance

(۶) Correspondance Marx Engels- 1846; P. 381

(۷) اشاره پرودُن در این جا به قتل عام پروتستان ها در فرانسه در شبانگاه ۲۳ اوت ۱۵۷۲ است که به کشتار Saint-Barthelemy معروف گردید.

(۸) in : Karl Marx Misère de la philosophie, Présenté par Jean Kessler; P. 39-41

(۹) in: Michel Bakounine; Théorie générale de la révolution; par E. Lesourd; Les nuits rouges; P. 265

(۱۰) همان جا.

(۱۱) نامه به آرنولد روز در: Karl Marx, Œuvres III, Philosophie, Pléiade, P. 345

(۱۲) تزهایی در باره ی فوئر باخ در: Karl Marx, Œuvres III, Philosophie, Pléiade, P. 1029-1033

(۱۳) ایدئولوژی آلمانی در: Karl Marx, Etudes Philosophiques, Editions sociales, P. 73

(۱۴) مانیفست کمونیست، چاپ پکن، به فارسی (با اصلاحاتی)، ص. ۵۲-۵۳

(۱۵) همان جا، ص. ۴۹-۵۰

(۱۶) همان جا، ص. ۵۵-۵۶

(۱۷) همان جا، ص. ۵۵-۵۶

(۱۸) Sectes

(۱۹) Les prétendues scissions dans l'internationale, circulaire privée du Conseil général de l'A.I.T. (mars 1872)

(۲۰) کسانی چون روزا اوکزامبورگ Rosa Luxemboug، گرامشی Antonio Gramsci، آنتون پانکوک Anton Pannekoek...

(۲۱) Espace social

(۲۲) Bourdieu (Pierre)

(۲۳) Forum social mondial - Mouvement altermondialiste

(۲۴) Association ATAC

(۲۵) Porto Allegre

(۲۶) Charte des principes du forum Social Mondial; www.forumsocialmundial.org

(۲۷) اسناد و پلاتفرم انجمن آتک در: www.France.attac.org

(۲۸) Autonomie

(۲۹) Autogestion

(۳۰) Auto-émancipation

(۳۱) Libertaire

(۳۲) Bourdieu; Les objectifs d'un mouvement social européen; Interventions, Agone

(۳۳) از جمله می توان از تلاش های شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران و فعالان آن، چه قبل از تشکیل شورا، در سال ۱۹۹۵، و چه پس از آن، برای ایجاد جریان های فراگیری در خارج کشور (چپ سوسیالیستی، چپ دموکراتیک...) نام برد.

(۳۴) در «اشباح مارکس»، اثر ژاک دریدا، به نقل از تیمون آتنی: «راستی از اوضاع دنیا چه خبر؟... خراب است، آقا!...» (ر.ج.ک: طرحی نو، شماره ۹۶).

(۳۵) Microcosme politique